

بخش سوم : هلنی‌ها در ایران

اسکندر مقدونی

فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه تا سال ۳۳۶ پم که داریوش سوم به سلطنت رسید سراسر شبه‌جزیره بالکان را به تسخیر درآورد و نخستین سلطنت مقتدر را در تاریخ اروپا تشکیل داد. اسکندر پسر فیلیپ که نمیخواست بنشیند تا پدرش بمیرد و آنگاه شاه شود، در سن حدود بیست سالگی، پدرش را به دست عناصری ترور کرد (درست یکماه پس از به تخت نشستن داریوش سوم) و خود بر جایش نشست. او برای آنکه دست خود را از خون پدرش پاک کند ادعا کرد که پدرش توسط جاسوسان داریوش سوم ترور شده و کشتن گانش نیز به ایران گریخته‌اند. او به زودی ادعا کرد که فرزند فیلیپ نبوده بلکه فرزند زئوس (خدای یونانیا) است و زئوس یکشب از فراز کوه المپ به زیر آمده با مادرش همبستر شده و او از این همبستری در رحم مادرش پیدا شده و خدازاده است و بر دیگر افراد بشر امتیاز دارد. او برای آنکه انتسابش به خدای یونان را ثابت کند شایع کرد که فیلیپ یکبار گفته بوده که اسکندر پسر او نیست. پدرش فیلیپ نیز پیش از او خودش را خدا میدانست، و مجسمه خود را بر فراز مجسمه‌های دوازده خدای یونان قرار داده بود، تا نشان بدهد که از همه خدایان برتر است.

با درگذشت فیلیپ شهرهای آتن و تب و چند شهر دیگر یونان برای بازیابی خودمختاری سر به شورش برداشتند. آتنی‌ها هیئتی را به دربار ایران فرستاده از داریوش خواهان کمک برای مقابله با اسکندر شدند. ولی داریوش به گمان اینکه موضوع اسکندر نیز همچون دیگر جنگهای داخلی همیشگی یونانیان است، به درخواست آتنی‌ها توجهی نکرده خطر اسکندر را جدی نگرفت و یونان در برابر اسکندر به حال خود رها شد.

داریوش اینک خود را برای لشکرکشی بزرگ به مصر آماده میکرد. همینکه خبر کشته شدن اردشیر سوم به مصر رسیده بود سراسر مصر در شورش شده بود و یک مصری حبشی تبار

به نام خبیثه پایتخت - ممفیس - را گرفته خود را فرعون نامیده و بخشهایی از شمال مصر را نیز به تصرف درآورده بود. نوشته‌هایی که از این مدعی فرعونى برجا است میگوید که کاهنان منطقه باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعونى کمال اطاعت را نشان دادند. ولی همینکه سپاهیان داریوش در زمستان ۳۳۴ وارد خاک مصر شد این مدعی فرعونى از صحنه تاریخ محو گردید و مصر دوباره به دامن شاهنشاهی هخامنشی برگردانده شد و یک پارسی به شهریارى مصر منصوب گردید.

ولی این پایان کار شاهنشاهی هخامنشی بود؛ زیرا که اسکندر تا کنون شبه جزیره بالکان را گرفته و پرچم جهاد هلنی برضد ایران را برافراشته و درصدد حمله به آسیای صغیر به بهانه آزادسازی یونانی‌ها از سلطه ایران بود. داریوش سوم، با شنیدن این خبر، خطر اسکندر را جدی گرفته تصمیم گرفت که به درخواست سابق آتن پاسخ مساعد بدهد؛ و عملاً هم مقادیر قابل توجهی پول (سیصد قطار زر) به آتن فرستاد؛ ولی دیگر دیر شده بود. اسکندر، مصمم و پرتوان، شورش یونانی‌ها را درهم کوبیده شهرهای یونان را یکی پس از دیگری بازگرفت. او هر شهری که در مقابلش ایستاد بی رحمانه به کیفر رساند؛ چنانکه شهر تب (از شهرهای تابع ایران) وقتی پس از مقاومت سرسختانه تسلیم شد، اسکندر به سپاهیان خود دستور داد که شهر را غارت کنند و به زنان و دختران تجاوز نمایند. شش هزار تن از زن و مرد و کودک به دست سپاهیان اسکندر قتل عام شدند و بقیه که حدود سی هزار نفر بودند به اسارت رفتند و به زودی به مزایده نهاده شده به فروش رسیدند و نسل مردم تب از جهان برافتاد. اسکندر حتی سپاهیان را بر آن داشت تا دیوارها و خانه‌های شهر را برافکنند و خاک تب را به اماکن دوردست برده پراکندند تا از آن پس هیچ آثاری از شهر برجا نماند.

هرچند که پلوتارک به حکم شیفتگی اش نسبت به اسکندر، نوشته است که اسکندر بعدها از این کارش پشیمان شد، اما واقعه نابودسازی کامل یک شهر بزرگ و تاریخی و امحای کامل یک قوم دلیر و نامدار و باستانی به اتهام جانبداری از ایران هیچگاه از یاد مردم یونان نرفت، و در تمام نوشته‌های یونانیان بعد از اسکندر انعکاس یافت. در تمام گزارشهای مربوط به دوران شاهنشاهی هخامنشی هیچ‌جا چنین جنایتی گزارش نشده، و نویسندگان یونانی در هیچ موردی اشاره نکرده‌اند که ایرانیان دست به چنین کشتار و تخریبی زده باشند. به اینسان کار ویرانگرانه و نابودکننده کردن از خصایص ایرانیان مزدپرست نبود. ولی اسکندر نه یک مورد و نه ده مورد بلکه دهها مورد چنین عملی انجام داده که در تاریخ ذکر شده است.

در سال ۳۳۴ پم در غرب خاورمیانه همه زمینها برای توسعه نفوذ اسکندر فراهم بود. خشونت‌هایی که کشندگان اردشیر سوم برای نابودسازی رقیبان قدرت در ایران به کار برده بودند، و اهانت‌هایی که پیش از آن به مقدسات اقوام زیرسلطه در هنگام فرونشاندن نارضایتها توسط اردشیر سوم اعمال شده بود، چنان دشمنی بر پیکر شاهنشاهی زده بود که اصلاحش به یک داروی درازمدت بردست یک حکیم ماهر نیاز داشت؛ ولی از بخت بد ایران دشمن در پشت دروازه‌ها کمین کرده و هرگونه فرصتی را از دربار ایران سلب کرده بود. داریوش سوم مردی کاردیده و ورزیده و باتجربه بود؛ ولی زمان به نفع او نبود. اقدامات فریبکارانه‌ای که اسکندر برای ایجاد آشوب در نواحی غربی آسیای صغیر و فینیقیه و مصر به عمل می‌آورد و ارتباطاتی که وی با عناصر ناراضی از شاه در این سرزمینها برقرار میکرد خبر از بروز یک حادثه ناگوار میداد، و داریوش می‌بایست برای رویارویی با این حادثه احتمالی دست به کار میشد. ولی داریوش در داخل کشور درگیر نابسامانیها و مقابله با قیامهای داخلی بود که از چندسال باز به آنسو بروز کرده بود. چهارسال پیشتر اردشیر سوم به دست بگه‌وهوش کشته شده بود و دوسال بعدتر کودک او نیز به دست همین بگه‌وهوش به قتل رسیده بود. داریوش سوم که به حمایت بگه‌وهوش برسر کار آمده بود خودش بگه‌وهوش را از میان برداشته بود. به همراه اینها شمار بسیاری از شخصیتها به دیار عدم فرستاده شده بودند تا دربار از طرف گروههای مخالف آسوده‌خاطر باشد. ولی چنین اعمالی جز نارضایت‌های داخلی و زمینه‌چینی برای یک جنگ خانگی نتیجه دیگری نمیتوانست در پی داشته باشد. دشمنان داریوش سوم که ازدست او آسیب دیده بودند در اندیشه تضعیف او و لطمه زدن به دولتش نشسته بودند و رقیبانش در صدد از میان برداشتنش بودند. سرزمینهای زیرسلطه در اثر سیاستهای خشونت‌آمیز سالهای اخیر از ایران به شدت ناراضی بودند و زمینه فریفته شدنشان توسط هر نیروی خارجی ضد ایرانی فراهم بود. سلطه دربار ایران در لیدیا و فریگیه (نیمه غربی آسیای صغیر) از بین رفته بود و فرمانداران پارسی و مادی در این سرزمینها با خودسری حکومت میکردند. در کاپادوکیه (نیمه شرقی آسیای صغیر) و ارمنستان نیز وضع به همین منوال بود؛ و در سرزمین ماد نیز بودند عناصری از مادها که رؤیای سلطنت را در سر داشتند. مصر و شام آماده بودند که هر عنصر «نجاتبخش» را بخاطر رهاشدن از سلطه بیگانه بپذیرند. مردمی که در آرزوی آزادی توهمی بودند خبر نداشتند که اسکندر در یونان چندین شهر را به کلی از صحنه گیتی برانداخته و مردمشان را در بازارها به فروش رسانده است. آنها نمیدانستند که این مرد یک غضب آسمانی است که بر جهان نازل شده است و به هر جا برسد جز بردگی و فقر و فلاکت هیچ چیزی را

به‌ارمغان نخواهد برد. اسکندر را همه نویسندگان یونانی به‌دلایلی که برای خودشان داشتند ستوده‌اند؛ ولی درهمین ستایشها ازچنان رفتارهایی سخن گفته‌اند که در ارزشگذاری ایرانیان آن‌زمان - و هر انسان نیک‌اندیشی - نکوهیده به‌شمار میرفت؛ و اینها را پائینتر خواهیم دید.

اقوام زیرسلطه ایران چشم بر راه چنین مردی بودند که - به‌آنگونه که در ارتباطات پنهانش با شخصیت‌هایشان به‌آنها وعده داده بود - به‌زودی سر برسد و آنها را به «آزادی» آرمانی‌شان برساند. بدبختی ضعیفان تاریخ همیشه این بوده است که هربار برای رهاشدن از دست یک دشمن به‌دشمن تازه‌نفس دیگری روی می‌آورده‌اند، بدین امید که «این یکی حتما دوست است». اما بعدتر متوجه می‌شده‌اند که این یکی از آن یکی بدتر و زیانبارتر است، و زمانی متوجه اشتباه خود می‌شده‌اند که دیگر کار از کار گذشته بوده است. این همان چیزی بود که برسر مردم آسیای صغیر و مردم فینیقیه و مصر و شام رسید. زیرا اسکندر پس از تسلط بر این سرزمین‌ها همه‌چیز این ملت‌ها را از میان برد تا فرهنگ و عادات یونانی برآنان تحمیل کند. بعد از فتوحات اسکندر، مصر و شام و فینیقیه دیگر نتوانستند کمر راست کنند و هستی تاریخی و هویت ملی‌شان را برای همیشه ازدست دادند؛ درحالی‌که درسایه شاهنشاهی ایران همه‌چیزشان را حفظ کرده بودند و فرهنگ و شخصیت و هویت تاریخی (یعنی دین و زبان و آداب و رسوم و قوانین مدنی و خط و نگارش) خودشان را داشتند. ولی با آمدن اسکندر خط و نگارش مردم این سرزمین‌ها کنار نهاده شد تا نگارش یونانی رسمیت یابد؛ دین مردم این سرزمین‌ها ممنوع گردید تا دین نوینی مبتنی بر بت‌پرستی یونانی رسمیت یابد و شاه مقدونی جای خدای آسمانی را بگیرد؛ با ارزشهای فرهنگی مردم این سرزمین‌ها مبارزه شد تا فرهنگ یونانی جایش را بگیرد. خلاصه آنکه آنچه اسکندر مقدونی برای مردم این سرزمین‌ها آورد نه آزادی بلکه یک اسارت تمام‌عیار بود که هویت ملی و دین و فرهنگ و همه‌چیز این اقوام را از میان برد.

اسکندر در بهار سال ۳۳۴ پم با یک نیروی ۳۷۰۰۰ نفری از تنگه هلسپونت گذشت و قدم به‌خاک آسیا نهاد. این نخستین‌بار در تاریخ بشر بود که یک سپاه متجاوز از خاک اروپا قدم بر خاک آسیا مینهاد، و همین نخستین‌بار آغاز یک راه دراز سلطه اروپا بر مناطق وسیعی از آسیای غربی شد که برای ۹ قرن ادامه یافت. اگر در اروپا حمله اسکندر مقدونی به‌آسیا بعنوان نقطه عطفی در تاریخ بشریت تلقی شده به‌همین علت بوده که با حمله او به‌آسیا راه آسیا بر روی اروپا گشوده شد و هیچگاه مسدود نگشت.

شهر ساحلی یونانی نشین ایلیون که - با خیانت به ایران - راهگشای اسکندر برای ورود به آسیا

شده بود پاداشی که از اسکندر گرفت آن بود که اسکندر آن را بعنوان یک شهر مقدس شمرد و اعلام کرد که این شهر همیشه از خودمختاری برخوردار خواهد بود و هیچگاه از او مالیات گرفته نخواهد شد. هدف او از این وعده - که به زودی دروغ بودنش آشکار گردید - فریب دادن شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر و تشویق آنها به پیوستن به خودش بود. اندکی پیش از آن داریوش سوم توانسته بود شورش لیدیا را که توسط یکی از مخالفان خاندانی اش برپا شده بود بخواباند. او شوهر دخترش سپهرداد (سپتراداتا) را به شهریاری لیدیا منصوب کرده بود. انتقال اسکندر و نیروهایش به اینسوی دریای مرمره با یک حرکت بسیار سریع و غافلگیرانه اتفاق افتاد که با خیانت بسیاری از سپاهیان یونانی تبار ارتش ایران در این منطقه صورت گرفته بود.

نخستین رویارویی سپاه ایران با اسکندر در کنار رود گرانیک در منتهالیه غرب آسیای صغیر رخ داد. اسکندر از مدتها پیش با شخصیت‌های برجسته محلی تماس‌هایی برقرار کرده به آنها وعده استقلال و آزادی داده آنها را فریفته آماده کرده بود که اگر جنگی بین او و ایران درگیرد اینها درحین نبرد بشورند و سپاه ایران را به شکست حتمی بکشانند. در این درگیری چندروزه که تلفاتی هم بر سپه اسکندر وارد شد و شماری از بهترین افسران اسکندر به کشتن رفتند، ایرانیان شکست یافتند، و بزرگانی چون سپهرداد شهریار لیدیا، مهربرزن شهریار کاپادوکیه، مهرداد داماد شاهنشاه و فرمانده ارتش در غرب آناتولی، فرناک (فره‌نکه) برادرزن شاهنشاه، آرشیت شهریار فریگیه، و اروپال عموی داریوش سوم و چندتن دیگر از بزرگان هخامنشی قربانی دفاع از حیثیت تاریخی ایران شدند، و به‌نوشته دیودور ۱۲۰۰ تن از سربازان سپاه ایران کشته شدند و بیش از ۲۰۰۰۰ تن به اسارت افتادند. در این جنگ بیشترین قربانیان را مزدوران یونانی دادند که از جزایر دریای ایژه و خاک اصلی یونان به ارتش ایران پیوسته بودند. به‌نوشته مورخان یونانی شمار مزدوران یونانی ارتش ایران در این جنگ بالغ بر بیست هزار تن بود. اسکندر که آنها را خائنان به یونان می‌پنداشت نمیخواست که زنده‌شان بگذارد. نیمی از مزدوران یونانی به کشتن رفتند، هزاران تن فرار کردند، و دوهزار تن که تسلیم شده بودند را اسکندر زنده گذاشته به مقدونیه فرستاد تا بعنوان برده در مزارع کار کنند.^۱

در جنگ گرانیک نیروی دفاعی ایران در آسیای صغیر در هم شکسته شد و به دنبال آن پیشروی اسکندر در خاک آسیای صغیر از کرانه جنوبی ادامه یافت؛ پادگانهای کوچک ایرانی در غرب و جنوب آناتولی یکی یکی از پا درآمدند و شهرهای سر راه تسخیر شدند. وعده‌های اسکندر

۱- آریان، لشکرکشی اسکندر، ترجمه انگلیسی E. J. Chinnock، کتاب ۱ فصلهای ۱۱-۱۶.

به شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر مبنی بر اعادهٔ دموکراسیهای مستقل محلی در آن شهرها مردم را فریفته و برضد حکام محلی به شورش درآورده بود. دربرخی از این شهرها پیش از رسیدن اسکندر شورشهای ضدایرانی برپا گردید. با این حال برخی از شهرهای جنوب اناتولی در اثر مقاومت جانانه‌شان گرفتار خشم اسکندر شده تخریب گشتند و بقایای زنده‌ماندگان‌شان اسیر گشته به فروش رفتند. شهر ساحلی میلیته از جملهٔ این بلادیدگان بود. شهر هلیکارناس از جمله شهرهایی بود که چندین روز در زیر حملات شدید اسکندر پایداری ورزید، ولی مقاومتش به نتیجه‌ئی نرسید؛ زیرا که شاه ایران نتوانست به موقع به یاری این شهر قهرمان برسد. **منون** فرمانده یونانی تبار نیروی دریایی ایران در اروپا- که داماد دربار ایران بود- وقتی دانست که این شهر از دست رفته است، سیصد کشتی برداشته به قصد یونان حرکت کرد؛ بدان امید که به مقدونیه حمله کند و جنگ را از ایران دور ساخته به اروپا بکشانند. اسکندر در یونان جنایتهای بسیار زیادی کرده و همگان را از او متنفر ساخته بود. اسپارت و جزائر یونانی دریای ایژه و چندین شهر یونان با شنیدن این خبر که نیروی دریایی ایران در راه است بسیار شاد شدند و شماری از این شهرها داوطلبانه تسلیم **منون** گشتند و شور و شوقی در میان یونانیان پدیدار شد. ولی از بخت بد ایران، این فرمانده دلیر و پاکباز در این میانه بیمار شد و درگذشت، و نقشه‌ئی که برای نجات دادن یونان از جنایتهای اسکندر و بازگرداندن جبهه‌های نبرد اسکندر به درون خاک اصلی یونان در سرداشت نیز با او به گور رفت.

جنگ سر نوشت ساز ایسوس

در شهرهای آسیای صغیر اموال بسیاری به دست اسکندر افتاد. او با این اموال نیروهای محلی را به دور خود گرد آورد، و سپاهش را که از ۳۵۰۰۰ تن تجاوز نمیکرد به شمار بسیار زیادی افزایش داد. او که از آشفتگی سیاسی اوضاع داخلی ایران و نارضایتی گستردهٔ سپهداران ایران از داریوش سوم اطلاع داشت درصدد بود که در میان این اوضاع آشفته خودش را به ایران برساند و با داریوش مواجهه کند. او مشاورانی در اختیار داشت که در آسیای صغیر یا در ارتش ایران خدمت کرده بودند و از اوضاع ایران اطلاع کافی داشتند. اسکندر یقین داشت که داریوش در شرائطی است که نمیتواند نیروی کافی برای رویارویی با او فراهم کند، و اگر غافلگیر شود شکستش حتمی خواهد بود. به علاوه او میدانست که مخالفان داریوش در ایران بسیارند، و چون داریوش گرفتار مقابله با او شود جنگهای داخلی قدرت طلبان مخالف داریوش شدت خواهد یافت و کشور را پاره پاره و تضعیف خواهد کرد. از این رو میخواست در نزدیکترین فرصت ممکن خودش را

به‌داریوش برساند. او سواحل جنوبی آسیای صغیر را درنوردیده خود را به کیلیکیه رساند. اقداماتی که او تا این‌زمان توسط فرستادگان و جاسوسانش در تماس با شخصیت‌های نیرومند محلی درشام و مصر انجام داده بود، او را امیدوار کرده بود که گرفتن این کشورها امر دشواری نخواهد بود. داریوش توسط جاسوسانی که گزارش دروغ به‌او می‌رساندند شنید که اسکندر در نزدیکی طرسوس اردو زده و بیمار است و افرادش مشغول تاراج روستاهای کوهستانی کیلیکیه هستند، و اسکندر درنظر دارد که تاراجها را برداشته به مقدونیه برگردد.

داریوش برآن شد که به‌شام رفته از راه ایسوس با یک حرکت سریع وارد کیلیکیه شده اسکندر را گوشمالی دهد. خطر مخالفان خاندانی در ایران نیز برای داریوش شدید بود، و او مجبور شد که خانواده‌اش (مادر و خواهران و زن و فرزند) را با خودش ببرد. او بخشی از جواهرات سلطنتی را نیز همراه برد تا اگر درغیاب او در ایران تحولاتی رخ دهد، ازطرفی افراد خاندانش مورد تعدی مخالفانش قرار نگیرند؛ و ازطرف دیگر اگر او دوباره نتواند به سلطنت دست یابد، بی‌چیز نماند و بتواند با استفاده از این ثروتها به گردآوری نیرو پردازد.

اسکندر نمیخواست به‌وعده‌هایی که به‌مردم آسیای صغیر مبنی بر احیای دموکراسیهای مستقل محلی داده بود عمل کند، بلکه تصمیم گرفت که نیرومندان محلی را به‌خودشان مشغول بدارد. در نتیجه جنگ داخلی میان قدرت‌طلبان مناطق مختلف رخ داد. لیدی را آشوب فراگرفت. پیسیدی‌ها برضد فریگیه وارد جنگ شدند. در کاپادوکیه ازمدتی پیشتر و از زمان اردشیر سوم اختلاف خاندانی پارسیان در جابجاری یا مخالفت با اردشیر بروز کرده بود؛ و با روی کارآمدن داریوش سوم این وضع تداوم یافت، شهریار منصوب داریوش در جنگ داخلی کشته شد و کاپادوکیه میان دودمعی سلطنت (هردو ازخاندان هخامنشی) تقسیم شد، و جنگ میان آنها مدتها ادامه یافت. به‌این ترتیب سراسر آسیای صغیر در این سال عملاً ازحیطه قلمرو داریوش سوم بیرون و در آشوب بود.

اسکندر در دیماه ۳۳۳ پم داریوش سوم را درحین عبور از تنگ‌راه معروف به‌ایسوس در ناحیه کوهستانی میان سوریه و کیلیکیه بر کرانه خلیجی که اکنون خلیج اسکندرون نامیده میشود غافلگیر کرد. تنگ‌راه ایسوس، چنانکه گزینوفون تشریح کرده است،^۱ باریکه‌ئی بود در میان کوه ایسوس و دریای مدیترانه، که یکسویش را کوه دیواره‌مانند و سوی دیگرش را دریا احاطه کرده بود. در دوسوی این باریکه، یعنی در شمال و جنوب، دو دیوار بلند و قطور با دروازه‌های عظیم

۱- آناباسیس، ۱: ۴ / ۴-۵.

آهنین قرار داشت، انتهای دیوارها به درون آبهای مدیترانه ختم میشد، و برفراز هردیواره برجهای دیده‌بانی ساخته شده بود، و درپس هرکدام ازاین دودروازه یک قرارگاه نظامی دائر بود، که یکی درخاک سوریه و دیگری در خاک کیلیکیه واقع میشد. فاصلهٔ میان دودروازه ۶ کیلومتر بود، و رودخانه‌ئی در این فاصله جریان داشت که به‌دریای مدیترانه میریخت. این تنها راه ارتباطی میان سوریه و کیلیکیه بود، و ورای آن مناطق کوهستانی سخت‌گذر بود که امکان عبور لشکر از آنها وجود نداشت. این یک گذرگاه استراتژیک بود که یک تیپ کوچک میتوانست از آن حفاظت کرده از عبور یک لشکر بزرگ جلوگیری کند. کوروش کهتر- که درجای خود درباره‌اش سخن رفت- نیز وقتی میخواست ازاین تنگ‌راه عبور کند کشتی‌هائی به کنار این معبر فرستاد تا درصورت بروز خطری بتواند ازاین کشتی‌ها برای فرار استفاده کند. به‌نظر میرسد که فرمانده نیروهای نگهبان دروازه‌های تنگراه ایسوس- که احتمالاً از مردم محلی شام بود- فروختهٔ اسکندر شده بود و گزارشهای غلطی به‌داریوش فرستاد تا او با غفلت تمام وارد تنگراه شود و به‌دام اسکندر بیفتد. داریوش درحین عبور ازاین تنگ‌راه به‌دام اسکندر افتاد و شکست یافت. گزارش جنگ ایسوس را آریان و دیگران به‌تفصیل همراه با گرافه‌های بسیار نقل کرده‌اند، و شمار سپاهیان داریوش سوم را ششصد هزار تن نوشته‌اند که سی هزار تنشان مزدوران یونانی بودند. مسلم است که ذکر چنین شمار عظیمی برای بزرگ کردن پیروزی اسکندر در ایسوس بوده است؛ و نوشته‌اند که شمار کشتگان سپاه ایران در تنگ‌راه ایسوس بالغ بر صد هزار تن بود. اما از آنجا که عبور دادن آن شمار عظیم سپاه از تنگ‌راهی آنچنانی توسط این گزارشگران غیرممکن بوده است گزارش جنگ ایسوس آشفته شده و حقیقتش درپشت گرافه‌گویی‌ها نهان مانده است. نیروهای زبدهٔ اسکندر در تمامی بلندیها موضع گرفته بودند، و برای پیروز شدن آمده بودند. کافی بود که وقتی شاه و سپاهش به‌درون یکی از دره‌ها میرسیدند اینها از فراز سرشان سنگباران‌شان کنند. آنچه معادلهٔ جنگ ایسوس را رقم زد آن بود که مقدونیها برای پیروز شدن و برخورداری از ثروتهای ایران آمده بودند، و افراد سپاه شاه از جمله یونانیها سربازانی بودند که بیش از هرچیزی در فکر زنده ماندن بودند. آنچه مسلم است آنکه شاه دروضع قرار گرفته بود که جز نجات جانش در آن تنگنای مُهلک هیچ انتخابی نداشت. او که میدانست در آن شرائط حساس تاریخی بقای کشور و ملت به‌بقای او وابسته است و باید به‌هر قیمتی باشد زنده بماند، با استفاده از تاریکی شب از کالسکه‌اش بیرون پریده خود را برپشت اسب تیزکی افکند و از موضع دور شد. روز دیگر چون پیروزی اسکندر حتمی شد، شاه یکسره راه بابل را درپیش گرفت تا دوباره به‌جمع‌آوری نیرو

پپردازد و کشور را در برابر این دشمن متجاوز حفظ کند. اسکندر زمانی از فرار شاه اطلاع یافت که سپیده دمید و کالسکه سلطنتی همراه با ردای شاه به دست افراشد افتاد. شکست داریوش سوم در ایسوس نقطه پایان شاهنشاهی پرشکوه هخامنشی را رقم زد. مادر و همسر و دودختر و یک پسر کمسال داریوش به همراه دیگر اعضای خانواده اش به اسارت افتادند؛ و تمامی اموال و جواهرات خیمه گاه داریوش نصیب اسکندر شد.^۱

سقوط سوریه و فینیقیه

پس از پیروزی در ایسوس سپاه اسکندر وارد سرزمین شام شده به سوی دمشق حرکت کرد که بعضی از خاندانهای بزرگ ایرانی و شماری از افراد خاندان هخامنشی در آن میزیستند. شماری از فراریان جنگ ایسوس نیز خودشان را به دمشق رسانده بودند. این شهر مرکز شهریار شام بود و گنجخانه عظیمی در آن نگهداری میشد. شکست داریوش در ایسوس خبر از آن میداد که اسکندر بیش از آن نیرومند است که ایرانیان شام خیالش را کرده بودند. شهریار دمشق که میدانست که داریوش زنده و در تلاش گردآوری نیرواست، درصدد برآمد که با اسکندر وارد مذاکره شده دمشق را به شرط عدم تعرض به اموال و مردم شهر به وی تسلیم کند. ظاهراً این مذاکرات به نتیجه رسید، زیرا که گزارشهای مورخان درباره رفتار اسکندر با مادر و همسر و دو دختر داریوش سوم اتفاق نظر دارند که آنها به دستور اسکندر مورد احترام شایسته قرار گرفتند، اجازه یافتند که پیشخدمت‌هایشان را داشته باشند، در همان تجمعات سابق بمانند و زیورهایشان را نگاه دارند. این گزارشها میگویند که درعین آنکه همسر داریوش زیباترین زن روزگار بود و در زیباییش همتا نداشت، اسکندر چشم طمع از او بر بسته از برده کردنش خودداری ورزید؛ و وقتی آنها را به حضورش بردند به اطرافیانش گفت: این بانوان ایرانی چقدر زیبا و دلربايند!^۲

البته اسکندر بر آن نبود که به قول و قرارهایی که با بزرگان دمشق بسته بود پابند بماند. او پس از آنکه بر دمشق دست یافت، شهریار ایرانی و دیگر متنفذان شهر را که به او اعتماد کرده خود را به او تسلیم کرده بودند به قتل رساند و زن و فرزندانشان را برده کرد. نقدینه‌ئی که بصورت سکه رایج و شمش در این شهر به دست اسکندر افتاد به نوشته مورخین بالغ بر سه هزار تالان (بیش از ۹۰ تَن) بود. پلوتارک مینویسد که مقدونیها وقتی بر ثروتهای دمشق دست یافتند و آنهمه بانوان و دوشیزگان زیباروی را که نظیرش را ندیده بودند به بردگی گرفتند، چنان مسحور ثروتهای

۱- تفصیل جنگ ایسوس در: آریان، لشکرکشی اسکندر، کتاب ۲ / ۶-۱۴.

۲- پلوتارک، کتاب اسکندر، ۴۰-۴۱.

هنگفت ایرانیان و زندگی پرتجمل آنها شدند که پس از آن حاضر بودند برای دستیابی بیشتر برچنین ثروتها و تجملاتی و برچنین زنانی هرگونه فداکاری را درراه منویات اسکندر انجام دهند.^۱ از جمله بزرگان ایران که در دمشق به اسارت اسکندر درآمدند، زن و سه دختر اردشیر سوم، زن و فرزندان ارته‌باد شهریار سابق لیدی، همسر و فرزندان فرناک فرمانده نیروی دریایی ایران در مدیترانه، همسر و سه دختر منتور (پدر منون که بالاتر ذکرش رفت) از شخصیت‌های یونانی تبار شاهنشاهی در آسیای صغیر، و همسر پارسی و فرزندان منون. زن منون دختر ارته‌باد و دخترزاده شاهنشاه بود. دختر این زن که پرسین نام داشت بسیار زیبا بود و اسکندر دل‌باخته‌اش شد و او را به زنی گرفت.^۲

بعد از سقوط دمشق، صیدا نیز سقوط کرد. آریان مینویسد که مردم صیدا خواهان ایران نبودند و به اسکندر نامه نوشته او را برای گرفتن شهرشان دعوت کرده بودند. اما شهر صور که پایگاه دریایی ایران بر مدیترانه بود تصمیم گرفت که در برابر اسکندر پایداری ورزد. اسکندر چون متوجه مقاومت صور شد دست به فریبکاری زد و به پادشاه صور پیام فرستاد که قصد تصرف صور را ندارد ولی مایل است شهر شده برای خدایشان هرکول قربانی بدهد؛^۳ اما پادشاه صور که میدانست اسکندر دروغ میگوید این درخواست را رد کرد. پس از آن اسکندر ضمن یک سخنرانی برای افسران‌ش تشریح کرد که اگر صور که پایگاه دریایی ایران در مدیترانه است سقوط نکند، با وجود نیروی دریایی ایران در صور و قبرص نه تنها تصرف مصر ناممکن خواهد بود بلکه ممکن است یونان نیز از اطاعت ما بیرون شود؛ زیرا که شهرهای یونان از جمله آتن درصدد فرصتی برای خارج شدن از اطاعتند. اما اگر ما صور را بگیریم سراسر فینیقیه به دست ما خواهد افتاد، و آن وقت نیروی دریایی ایران در صور که از نظر شمار و تجهیزات از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است هم شاید تحت فرمان ما درآید، و پس از آن قبرص نیز به دست ما بیفتد. درچنین حالتی، یعنی زمانی که شهرهای فینیقیه و قبرص در دست ما باشد، امکان اینکه دریانوردان و کشتیهای صور حاضر باشند بخاطر ایرانیان برای حمله به یونان علاقه نشان دهند بسیار اندک خواهد بود، بلکه مجبور خواهند شد به شرایطی که ما بر آنها تحمیل خواهیم کرد گردن نهند؛ و

۱- همان، ۴۳.

۲- پیرنیا، ۱۳۲۱-۱۳۲۲.

۳- هرکول خدای دریاها و حامی دریانوردان نزد فینیقی‌ها بود. یک نسخه از مجسمه این خدا را فینیقی‌ها در روزگاران که کارتاژ در تونس و همچنین سواحل جنوبی اسپانیا را در اختیار داشتند، در تنگه جبل طارق نصب کرده بودند و دریانوردان یونانی نیز بعدها آنرا مورد پرستش قرار دادند.

چه بسا به اطاعت ما در آیند. پس از آن ما با اطمینان بیشتری خواهیم توانست برای تصرف مصر حرکت کنیم، و مطمئن باشیم که در پشت سرمان هیچ خطری یونان و مقدونیه را تهدید نمیکند. او حتی برای قوت قلب دادن به افسراناش گفت که شب پیش در خواب دیده که انگار او در پشت دیوار صور بوده و هرکول- خدای صور- آمده دست راستش را پیش آورده دست او را گرفته به درون شهر برده است؛ و این رؤیا را وعدهٔ خدایی به سقوط صور تعبیر میکند.^۱

اسکندر مردانش را برای حمله به صور آماده کرده برای محاصرهٔ شهر به حرکت درآورد. صور هفت ماه زیر محاصرهٔ اسکندر مقاومت ورزید و بر این امید بود که شاه بتواند به موقع به یاریش شتابد و از سقوطش جلوگیری کند. در این اثناء فرستادگان اسکندر با پیشنهادهای تشویق کنندهٔ اسکندر برای بزرگان شهرهای کوچک فینیقیه اعزام شدند، و سه تا از این شهرها برضد حکام ایرانی شان شوریدند و نیروهایشان سوار بر کشتی‌هایی شده به اسکندر پیوستند. در جزیرهٔ رودس نیز همین موضوع اتفاق افتاد و چند کشتی نیروی دریایی ایران از رودس به اسکندر پیوست. از مقدونیه نیز یک کشتی با نیروهای تازه نفس برای اسکندر رسید. مذاکرات مأموران اسکندر با بزرگان قبرص و وعده‌هایی که اسکندر برای آنها فرستاده بود نیز نتیجه داد، زیرا که پخش شدن خبر پیروزی اسکندر و فرار شاه در ایسوس بر اهمیت اسکندر صحنه نهاده شوکت ایران را به کلی از میان برده بود. در این میان در قبرص نیز شورش ضد ایرانی برپا شد و شاه قبرص بخشی از جنگجویانش را برداشته سوار بر صد و بیست قایق جنگی به سوی صیدا به راه افتاده در سواحل صیدا به نیروهای اسکندر پیوست. همهٔ اینها به معنای از هم پاشیده شدن نیروی دریایی ایران در مدیترانه پس از شکست شاهنشاه در ایسوس بود. به زودی چهار هزار یونانی نیز در چندین قایق جنگی به صیدا رسیدند. اینک اسکندر ناوهای کافی در اختیار داشت تا صور را از دریا مورد حمله قرار دهد. امید صور برای رسیدن کمک از شاه ایران بی‌فایده بود؛ و این شهر قهرمان بعد از هفت ماه مقاومت و پس از آنکه تلفات بسیار سنگینی بر نیروهای اسکندر وارد آورد از پا درآمد. اسکندر وقتی به شهر وارد شد به سپاهیاناش دستور داد که بر هر کس دست یابند بکشند. تمام مردان شهر به کشتن رفتند، سی هزار تن که قابل فروخته شدن بودند به اسارت گرفته شدند و بعد- بر طبق رسم دیرینهٔ یونانی‌ها- در مزایده به فروش رسیدند.^۲

۱- آریان، ۲ / ۱۵-۱۸.

۲- مشروح وقایع جنگ صور در: آریان، ۲ / ۱۵-۲۴.

سقوط فلسطین و مصر

بعد از فتح و تخریب صور و سقوط فینیقیه (که در آینده لبنان نام گرفت) تسخیر شهرهای فلسطین برای اسکندر آسان بود. او سپس راهی جنوب شد تا به شهر عرب نشین غزه رسید که آخرین شهر بزرگ عربستان در فاصله چندمایلی جنوب ساحل دریای مدیترانه بود و توسط یک شهریار ایرانی اداره میشد. اسکندر آن شهر را در محاصره گرفت. ایرانیان و عربها در غزه مقاومت ورزیدند و تلفات سنگینی بر اسکندر وارد آورده خود وی را نیز به شدت مجروح ساختند. محاصره غزه دوماه به طول انجامید و ده هزار ایرانی و عرب در دفاع از این شهر جانهایشان را فدا کردند و تلفات سنگینی نیز از سپاه اسکندر گرفتند. در حین درگیریها حاکم شهر به اسارت افراد اسکندر درآمد. رفتاری که اسکندر با این مرد دلیر کرد یک نمونه از رفتار این مقدونی سیاهدل بود که البته در همه جا انجام میداد. این اسیر در حالی که به شدت زخمی بود و در شرف مرگ قرار داشت، آماج همه خشمی شد که اسکندر از مردم مقاوم غزه در دل داشت. اسکندر دستور داد پاشنه پایهای او را با چوب سوراخ کردند و طناب از درون آن گذراندند و طناب را به اسب بسته او را به دور شهر بر زمین کشیدند تا در زیر شکنجه های شدید و فریادهای جانخراش به تدریج جان بدهد. بعد از سقوط غزه، هزاران نفر را اسکندر در شهر قتل عام کرد و زنان و کودکان را برده کرد تا در بازارها به معرض فروش بگذارد. غزه به کلی ویران و از سکنه تهی گردید.^۱

بسیاری از یونانیان آسیای صغیر که از جنایتهای اسکندر در یونان درخشم بودند به اسپارت رفته خود را در اختیار شاه اسپارت نهادند، که بنا بر گزارشها کمکهای مالی از ایران دریافت بود تا یونان را آزاد سازد. ناوهای فراری فینیقیه و بیشتر ناوهای جزیره کریت نیز به شاه اسپارت پیوستند تا در جنگ او برای نجات یونان شرکت کنند. یکی از افسران یونانی تابع ایران به نام امیتاس که پیشتر در کیلیکیه بود، بهترین ناوهای فراری طرابلس را برداشته با چهارهزار داوطلب یونانی به قبرص حمله کرده خود را جانشین شهریار پارسی مصر نامید که در جنگ ایسوس به کشتن رفته بود. او سپس نیروهای بیشتری در قبرص فراهم آورده به مصر رفت تا مانع افتادن آن کشور به دست اسکندر شود. ولی وقتی به مصر رسید، مصر در شورش و آماده پذیرایی از اسکندر بود، و او و افرادش به دست شورشیان کشته شدند.

عدالتی که داریوش و خشایارشا و جانشینانشان در خلال نزدیک به دو قرن برای مردم مصر آورده بودند، از شاهان ایران در آن کشور چهره هایی از انسان کامل به تصویر کشیده بود و رضایت

۱- پیرنیا، ۱۳۵۰-۱۳۵۲ به نقل از کنت کورث. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۷۰۱-۷۰۴.

از ایران برای دو قرن تمام در مصر برقرار بود. ولی از وقتی که اردشیر سوم بر سر کار آمد چنان رفتاری با اقوام تحت سلطه شد که نارضایتی را در همه جا گسترش داد. مردم مصر از رفتار اردشیر سوم بخصوص از کشتن خدایشان اپافیس به شدت رنجیده بودند، و اسکندر نیز از مدت‌ها پیشتر با برخی از شخصیت‌های مصری ارتباطاتی داشت و به آنها وعده آزادی میداد. وجود هزاران سپاهی مزدور یونانی در مصر نیز کار اسکندر برای تسخیر مصر را آسان میکرد. زمینه سقوط مصر فراهم بود و دستگاه دولتی در مصر بعد از سقوط فیئیکه با شورش‌های داخلی مواجه شد و دانست که هرگونه مقاومتی در برابر اسکندر بی‌فایده است و مصریان خواهان اسکندرند. مصر بدون مقاومتی تسلیم اسکندر شد و مردم فریب‌خورده مصر که در اثر تبلیغات اخیر روحانیونشان خیال میکردند اسکندر نجاتبخش آنها است، به پیشواز اسکندر رفتند و اسکندر مثل یک قهرمان ملی وارد شهر ممفیس شد و تمام اموال و دارایی‌های موجود در مصر مصادره کرده به تملک درآورد. مورخان نوشته‌اند که طلا و نقره‌ای که اسکندر در خزانه مصر به دست آورد بالغ بر هشتصد تالان (۲۴۲ تن) بود. او در مصر اعلام کرد که فرزند خدای آسمان است و باید به دیدار پدرش در معبد آمون نائل آید. آمون یک خدای دیرینه مصری در بیابان لیبی بود؛ و از زمانی که یونان جزو متصرفات فرعونان بود این خدا کم و بیش در میان یونانی‌ها پرستیده میشد، و در چندین مکان در خاک اصلی یونان پرستشگاه‌ها و مجسمه‌هایی برای این خدا ساخته بودند. یونانی‌ها برای کارهای بسیار مهمی که داشتند، به جای معبد دلفی از معبد آمون درخواست الهام و راهنمایی میکردند. حتی دوتا از نیاکان اسکندر نیز زمانی از این خدا الهام خواسته بودند.^۱ لذا رابطه عقیدتی اسکندر با این خدا در مصر یک رابطه دیرینه بود؛ و اکنون ادعا میکرد که فرزند آمون است. او از معبد آمون زیارت کرد و دست در دست پدر ادعایش که یک هیکل جواهرنشان بود نهاد و در آنجا کاهن معبد به او گفت که او فرزند حقیقی خدای آسمان است و تا وقتی که به آسمان برگردد بر جهان سلطنت خواهد کرد. در آنجا بود که کاهن معبد آمون بنا بر اشاره اسکندر به همراهان اسکندر گفت که باید او را مانند خدای آسمان مورد پرستش قرار دهند، و این همان چیزی بود که اسکندر از مدت‌ها پیش در آرزویش بود. او از آن به بعد رسماً خودش را یک ذات آسمانی و فرزند آمون برشمرد و تصریح کرد که خدا است و از انسانهای خاکی متمایز است.^۲ او از آن به بعد هر وقت میخواست سوگند بخورد، سوگند به پدرش آمون میخورد.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۷۰۷-۷۰۸ به نقل از منابع یونانی.

۲- پلوتارک، کتاب اسکندر، ۵۳-۵۵. اومستد، همان: ۷۰۸-۷۰۹.

جنگ گائوگمل

داریوش بعد از شکست ایسوس در صدد جمع‌آوری نیروی تازه‌نفس برآمد و درعین حال با اسکندر مکاتبه کرد شاید بتواند صلحی رضایتبخش را با او برقرار کند و ایران را از تباهی ناشی از جنگ برهاند. اینک جنگ قدرت رقیبان برسر سلطنت در ایران با شدت تمام به‌جریان افتاده بود، و بخش اعظم نیروی داریوش سوم مصروف سرکوب شورشی‌های تاج‌خواهان میشد و فرصت مقابله با خطر اسکندر را از او می‌گرفت. زمانی که اسکندر صور را در محاصره داشت، داریوش درنامه‌ئی که همراه یک هیئت سفارتی برای اسکندر فرستاد به‌او پیشنهاد کرد که زمینهای که تاکنون به‌تصرف اسکندر درآمده است را دولت ایران بطور رسمی قلمرو اسکندر به‌شمار می‌آورد، و مرز بین دودولت مقدونیه و ایران را رود فرات میداند. او ضمناً به‌اسکندر نوشت که حاضر است برای برقراری پیوند دوستی و مودت، یکی از دخترانش را به‌همسری اسکندر درآورد و ده هزار تالان نقره بعنوان غرامت جنگی نیز به‌او بپردازد. اسکندر در پاسخ به‌داریوش نوشت که اگر داریوش حاضر باشد به‌سوریه رفته خودش را تسلیم کند و او را رسماً پادشاه آسیا بداند آن‌وقت او تصمیم مقتضی را خواهد گرفت. درباره‌ پیشنهاد ازدواج با دختر داریوش نیز نوشت که او اگر دلش بخواهد دختر داریوش را به‌زنی بگیرد، چه داریوش راضی باشد و چه نباشد این کار را خواهد کرد (زیرا که دختر داریوش در آن‌زمان در اسارت اسکندر بود).^۱

اسکندر پس از آنکه مصر را گرفت در بهار سال ۳۳۱ پم به‌عزم بازگشت به‌شام حرکت کرد در حالی که زن و فرزندان شاهنشاه را با اردوی خود میکشید. در این سفر بود که شهبانوی اسیرشده ایران در حین وضع حمل در اثر نبودن پزشک و مامای درست درآغوش مادر شاه درگذشت، و به‌دستور اسکندر تشییع جنازه باشکوهی برای او ترتیب داده شد و وی را به‌رسم ایرانیان دفن کردند. یکی از کنیزان مادر شاه که ظاهراً ازاردو گریخته به‌ایران رفت، خبر این واقعه را به‌داریوش رساند و به‌او اطلاع داد که اسکندر با استاتیرا (همسر متوفای شاه) مثل خواهر رفتار کرده و با مادر و دختران شاه نیز چنین رفتار نیکویی درپیش گرفته است و آنها جز دوری از او احساس هیچ تنگی نمیکند.^۲

شکستی که در ایسوس بر شاهنشاه وارد شده بود، مخالفت‌های که از پیشتر در میان بسیاری از رقبای او نسبت به‌او وجود داشت و تبلیغاتی که این رقیبان درکشور برضدش میکردند، و

۱- همان، ۵۷. آریان، ۲ / ۲۵.

۲- پلوتارک، همان، ۵۸-۵۹.

مدعیانی که از هرسو به امید دستیابی به تاج و تخت به پا خاسته بودند داریوش را تضعیف کرده بود. سرنوشت شومی برای ایران گره زده شده بود که هیچ گریزی از آن نبود. داریوش سوم وقتی از مذاکره و صلح با اسکندر ناامید شد، جایزه بزرگی معادل هزار تالان نقره را برای سر اسکندر مقرر کرده اعلام داشت که هرکس سر او را برای وی ببرد این جایزه را دریافت خواهد داشت. ولی بخت از ایران برگشته بود و تدابیر داریوش کارگر نمی افتاد، و اسب تقدیر در زیر پای اسکندر بود تا هرگونه که مایل باشد در آسیا بتازد. درحقیقت دوران سروری ایران بر جهان متمدن و دوران ثبات و آرامش و امنیت خاورمیانه به سرآمده دوران اسارت و فلاکت خاورمیانه فرارسیده بود.

داریوش بعد از شکست ایسوس مجبور شد که در داخل کشور با شورشهای داخلی مخالفانش مقابله کند و همین امر نه تنها نیرویش را به تحلیل برد بلکه مقابله مجددش با اسکندر را که همواره در حال پیشروی بود به تأخیر انداخت و به اسکندر فرصت داد که شام و فلسطین و مصر را به تصرف درآورد. داریوش در تمام این مدت گرفتار مشکلات داخلی بود و مجبور بود که امر ایران را مقدم بر امر دیگر کشورهای تابعه قرار بدهد و به سروسامان دادن به امور داخلی کشور مشغول گردد، و مواجهه با اسکندر را به فرصت مناسبی واگذارد.

در سال ۳۳۱ سردار مقدونیه از راه حلب به سوی میانرودان حرکت کرد و در کنار شهر کرکمش از فرات گذشته وارد خاک عراق شد و از طریق حران بطرف شرق به راه افتاد و بدون آنکه با مقاومتی روبرو شود از دجله عبور کرد. وقتی او به موصل رسید ماه گرفتگی رخ داد؛ و مفسران این واقعه را شگون تلقی کردند و گفتند که آسمان بر ضد ایرانیان و در کنار اسکندر است. اسکندر برای ماه و خورشید قربانی داد و از آنها برای پیروزی مدد طلبید. چند روز بعد از این واقعه داریوش در کنار روستائی بنام گائوگمل در شرق دجله با اسکندر مواجهه کرد (۱۱ مهر ماه ۳۳۱ پ.م). اینجا با ویرانه های شهر تاریخی نینوا- پایتخت باستانی آشور- چندان فاصلهئی نداشت؛ و شاید همان جایی بود که روزگاری نیروهای آخرین شاه آشوری با هوخشره نبرد کرده و شکست خورده بود، و همان پیروزی که هوخشره در آنجا به دست آورد تاریخ آینده جهان را رقم زد و شاهنشاهی ایران را بنیاد نهاد. اکنون سرنوشت چنین میخواست که عمر همان شاهنشاهی که اساس و هسته اش را هوخشره نهاده و توسط کورش و داریوش به پهناترین حد خویش رسیده بود در همین نقطه خاتمه یابد.

مورخان یونانی برای بزرگ کردن پیروزی اسکندر مینویسند که سپاه داریوش متشکل از

چهل هزار سوار و یک میلیون پیاده و ۱۶ فیل هندی بود؛ ولی شمار سپاهیان اسکندر هفت هزار سوار و چهل هزار پیاده بود. جالبترین نکته در گزارش مبالغه‌آمیز یونانیها آنست که درحالی که از سپاه اسکندر بیش از صد تن کشته نشدند، افزون بر سیصد هزار تن از ایرانیان به کشتن رفتند.^۱ با وجود اینکه مورخان یونانی چنین نوشته‌اند، ولی تمامی اوضاع و احوال آن روزگار نشان می‌دهد که به سبب جنگ داخلی گسترده‌ئی که میان چندین مدعی سلطنت در کشور در جریان بود، داریوش سوم جز سرزمین بابل هیچ بخش از ایران را در اختیار نداشت، و ازاین رو شمار افرادش بسیار اندک بود.

مقدونیان به جایی آمده بودند که هیچ راهی جز پیروز شدن نداشتند. اگر شکست می‌یافتند راه بازگشتشان بسته بود و همه به کشتن می‌رفتند. ایرانیان در دو دور نبرد سپاه اسکندر را شکست دادند و مجبور به عقب نشینی کردند. اسکندر بر آن بود که شخص داریوش را ازپا بیفکند. او به قلب سپاه داریوش تاخت و داریوش و اسکندر به یکدیگر حمله‌ور شدند. زوینی که اسکندر به سوی داریوش پرتاب کرد اربابان شاه را بر زمین افکند و شاه نیز همراه او از گردونه بر زمین افتاد. ایرانیان به خیال آنکه شاهنشاه کشته شده است آشفته شدند و در این حالت سپاهیان اسکندر با شدت تمام آنها را مورد حمله قرار دادند. داریوش توانست با چالاکی از زمین برخاسته خودش را از دسترس اسکندر دور سازد. اسکندر و نگهبانان زنده‌اش به تعقیب داریوش پرداختند ولی نتوانستند براو دست یابند. ایرانیان با وجودی که خیال می‌کردند شاهنشاه به کشتن رفته است جانانه با دشمنان جنگیدند و نزدیک بود که آنها را در هم شکنند. ولی چونکه مقدونیان بجز جنگیدن و پیروزشدن یا کشته‌شدن تصور دیگری نمیتوانستند بکنند، همه توانشان را به کار بردند. نبرد تا تاریکی شب ادامه یافت. چون دوطرف دست از جنگ کشیدند، ایرانیان که از غیبت شاهنشاه نگران بودند و نمیدانستند که او زنده است یا کشته شده است، تصمیم گرفتند که به اربیل عقب نشینی کنند و به انتظار یافت شدن اثری از شاهنشاه بنشینند. نیمه‌های شب شاه به اردوگاه وارد شد تا زنده بودنش را به همگان اطلاع دهد و آنان را دلگرم سازد. او پس از مشورت با سرداران سپاه تصمیم گرفت که به همدان عقب‌نشینی کند و نیروی تازه‌نفس جمع‌آوری کرده در فرصت دیگر با اسکندر مقابله کند. در پی این تصمیم، سپاه ایران در همانشب به سوی همدان حرکت کرد.

۱- مشروح وقایع جنگ گائوگمل در: آریان، ۳ / ۷-۱۶.